

را ازین عزیزتر باشد .

برای چیدن گل آتشین فام آن ، دست با اشتیاق
فراوان نیش خار را تحمل میآورد ، تا گل را بچیند و سر
مستانه اش برسینه فشارد . گل آراینده وافتخار بزمها
و زینت بخش ضیافتهای خدای شراب است . اندام زهره
وانگشتان الهه بامداد و بازوان نرم پریان رنگ اورادارند .
دردهای آدمیان بادیدار او فرومیشینند . با همه غارتگری
زمان ، گل سرخ حتی دردوران سالخوردگی نیز همچنان
جوان و عطر افشان است .

میدانید این گل چگونه زاده شد ؟ آنوقت که
زهره درد دل دریای لاجوردین ، از درون کفی پدید آمد و
تنها جامه ای از آبها بر تن آراست ، آنوقت که آتئی
جنگجوی د برابر خدایان که غرق در شگفتی بودند
از سرخدای صاعقه افکن بیرون آمد ، زمین نیز گل را
آفرید که ارمغان « سیل » بود ، و خدایان که این بدیدند
اکسیر آسمانی خویش را بر آن افشاندند و رنگ گلگون
خود را بدو دادند ، و از آن روز بود که شاخه پر خار بر بالای
سر خود گل سرخ را که محبوب « دیونیزوس » است
افراشته دید .

۱ - Athena الهه خرد ، دختر خدای خدایان بود که
بنابروایت افسانه خدایان یونان زئوس وی را ، در درون سر خود
پرورد و بعد هم از همانجا بدنیاش آورد . « خدای صاعقه افکن » :
زئوس ، خدای خدایان ، که « صاعقه » بزرگترین سلاح او برای
درهم شکستن مخالفین بود .

تیرهای عشق

پیش از این ، شوهر زهره در کوره های آهنگری خود در «لمنوس»^۱ تیرهای دلدوز برای «اروس» میساخت . زهره زیبا نوك این تیرها را در عسل شیرین فرو میبرد ، و آنگاه «اروس» آنها را بازهری که مانع التیام زخم آنها میشد آب میداد .

یکروز «مریخ» ستیزه جو ، در بازگشت از بیکاری خونین عربده جو و سرمست از پیروزی با «اروس» برخورد و تیرهای کوچک او را بادریش خند گرفت . «اروس» خنده او را شنید ، و بشیطنت گفت : «حالا که چنین است ، بگذار مزه یکی از این تیرهای ناچیز را بتو بچشانم.» و از کمان برکشیده خویش ، تیری را بجانب او پرتاب کرد ، تیر بر قلب مریخ نشست .

زهره ، لبخند زنان بدین تیرافکنی نگریست ، و مریخ نالید که «این تیر سنگین را از دلم بیرون کشید ، که مرا طاقت دیدار نگاه زهره نمانده است .» اما «اروس» جواب داد : «بگذار در همانجا که هست باشد ، زیرا که تازه اول عشق است . هنوز بسی مانده است تا بفهمی که از این تیر ناچیز ، چه زخمی گران بردل مینشیند .»

جوانی

با آنکه بارپیری بردوشم سنگینی میکند ، تنها

۱ - Lemnos جزیره معروف یونان ، که بنا با فسانه های یونانی کارگاه آهنگری «هفائستوس» شوهر آفرودیت (زهره) در آن بود ، و تیرهایی که برای شکار دلها توسط «عشق» (Eros) بکار میرفت ، در این کارگاه ساخته میشد .

دیدن جوانان کافی است تا نیروی جوانیم را بازگرداند
و زنده دلانه شریک بازیهای دلپذیر ایشانم کند .
محبوبه زیبای من ، کنارم بنشین و مرا غرق در
گل کن ، تا جوان و سبکی پای در جمع نوجوانان گذارم .
بگوی تامی لعلگونی را که «دیونیزوس» در خزان گذشته
بما ارمان داد بگردش در آرند و آنوقت مرا بین که پیرانه
سرچسان جوانی و مجلس آرائی میکنم و چگونه باظرافتی
بیش از جمله کسان ، ساغر برمیکشم .

رؤیای شاعر

خواب دیدم که بال گشوده بودم و بهرسو پرواز
میکردم . اما ناگهان درین رفت و آمد بی وقفه ، خدای
عشق گریبانم را گرفت و باین وصف دیدم که پاهای زیبای
خود او نیز به وزنه‌ای گران بسته بود و بدشواری حرکت
میکرد .

تغییر این رؤیای من چیست ؟ خیال میکنم مفهوم
آن اینست که پیش ازین من از عشقی به عشقی در پرواز
بودم ، ولی ازین پس فقط یک عشق است که زنجیر برپای
من افکنده است .

عشق

«عشق» زیبارا میستایم که درد گلبرگهای درهم
رفته گلهای خوش رنگ و آب جای دارد . عشق را که
سلاح نیرومندش هم آدمیان و هم خدایان را بزیر فرمان
درمی آورد .

باده خوار

بچه جان ، ساغرم را از باده لبالب کن ، زیرا که
بیش از هر وقت دیگر سر باده نوشی دارم . اما هشدار که
باهر پنج انگشت شرا بناب ، ده انگشت آب خالص بیامیزی
تا مستی نابهنگام بسراغم نیاید .
باده درساغرم کن . بادۀ پیایی درساغرم کن ،
تا بی آنکه از های وهوی سیت های سرکش پیروی
کنیم ، بانک نوشانوش سردهیم وترانه ای بافتخار
«دیونیزوس» و لطف سرشار او ساز کنیم .

راز عشاق

اسبان بادپیما در کفل خودنشانی ناستردنی از
داغ آتش دارند . شاهنشاه ایران را از تاج جواهر نشان
او میتوان شناخت .
من هر وقت که عشاقی را می بینم با همین آسانی
برازشان پی می برم ، زیرا که اینان در دل روحی افسرده ،
نشان از آتش درون خوددارند .

ترانه

قرصی نان جوین آمیخته با عسل خورده و جرعه ای
چند از شراب کهن نوشیده ام . اکنون دیگر کاری ندارم
بجز آنکه چنگی را که شیفته آهنکش هستم بردست گیرم

۱ - Scythe ها ، قبائل ایرانی نژاد آسیای مرکزی ،
که جنگاوریشان در یونان مشهور بود .

و دختر کی خوش ادارا که گوئی برای لذت و طربزاده
شده ، برپای خیزانم تا برایم پای کوبد و آوازخوانی
کند .

مرگ

برف پیری سالها سرم را یکسره سپید کرده و بر
رویم نشسته ، بهار من برای همیشه گریخته و دندانهای
صدفیم را همراه برده است . چندروزی بیش نمانده است تا
باآخر این راهی که زندگی نام دارد رسم . اما از این بابت
بسی رنج دارم ، زیرا که هرروز بیشتر مرگ مرا بجانب
دیار ظلمت میکشد و بدین اقامتگاه موحشی که کسان با
شتاب بسیار پای در آن مینهند نزدیکم میکند . دریغا که
درین منزل تیره خاموشان هیچ روزنی نیست که از آن
راهی بسوی بازگشت گشوده شود !

بيك اسب سرکش

ای اسب ترا کی^۱ ، برای چه با نگاهی نگران
از من دوری میکنی ؟ مگر می‌پنداری که دست مرا قدرت
بر گرفتن عنان تو و رام کردن نیست ؟ خبرداری که اگر
من بخواهم بر تو دهانه زخم میتوانم چنان بزیر فرمانت آرام
که حقیرانه در میدانهای کشتی شهر برن کشی ؟ اما تو اکنون
در میان چمنزارهای پر گل ، سبکیا و آزاد در جست و خیزی
زیرا که هیچ سوار کار آزموده‌ای بر سر راهت نیافته‌ای که
سرکشی ترا رام تواند کرد .

۱ - تراکی : از تراس ، ناحیه معروف یونان .

به الهه شکار

ای شکار افکن زرین موی آسمانی ، لختی از
بیشه پر دام و دد دوری گزین تا بکنار ما آئی و آرزویمان
را بشنوی . تو که گوزن چالاک را باسانی دنبال میکنی ،
ای ارتمیس^۱ پاکدامن لحظه ای نظر به شهر خویش
افکن ، زیرا که آنان که سرودخوانان روی بجانب تو
دارند ، مردم کوچه و بازار نیستند ، صاحب دلانید که
پرستشگاههای تراز هدایای ایشان پر دود و عطر آگین
است .

نیمه دوم زندگی

آری ، موهای من یکسره سپید شده و برف پیری
بر سرم نشسته است . دیگر از جوانی دیرین خبری نیست ،
واز دندانهای برانم نیز اثری نمانده است . همه چیز در
گوشم بانگ میزند که برای بهره بردن از زندگی دیگر
فرصتی زیاد ندارم .
اما من از آن کرانه دیگر میترسم و غالباً اندیشه
آن آزارم میدهد . از ورطه شوم و تاریک بیمناکم ، راستی
سرازیری این راه چه غم انگیز است ، زیرا کسی که پای
در آن نهد دیگر هرگز رو ببالا نخواهد رفت .

۱ - Artemis دختر خدای خدایان و الهه شکار در
میتولوژی یونان ، که رومیان او را با «دیانا» یکی دانستند ، و با احتمال
قوی از آناهیتای (ناهید) ایران گرفته شده است .

دختر تارك

ای خدائی که در گشاده دستی خود اکسیر آسمانی
بینبری را بصورت باده ارغوانی رایگان بما میدهی ، هر
آن نوجوان پیکار جو و آتشین طبع که در پی شادی طلبی
پای بزم میگساران نهد ، بیدریغ از خوان گرم تو بر
خوردار میآید .

اکنون پوششی نازك آن شیرۀ گوارائی را که
غم از دل میبرد ، در میان گرفته است ، اما چندروزی دگر ،
خوشۀ لعلگون از شاخۀ تارك جدا خواهد شد و در دل خم
جای خواهد گزید تا در سراسر سال ، تن ما را نیرو بخشد
و دلما را از شادی بیا کند .

(عشق) و زنبور

زنبوری ناپیدا ، در میان برگهای گل سرخی خفته
بود . « اروس » از آنجا گذشت و دست برای چیدن گل
نیمشکفته پیش برد ، و ناگهان گزش نیش زنبوری را بر آن
احساس کرد . مجروح و سراسیمه بسوی زهره بال گشود
و فغان برداشت که : « مادر جان ، مرا دریاب که مردم !
کمکم کن و نجاتم ده . ماری بالدار و كوچك كه نامش
زنبور است انگشتم را گزید و بدین روزم انداخت . »
زهره که این بشنید بدو گفت : « اگر نیش
زنبوری چنین بفرمانت میآورد ، فکر کن که آنها که زخم
تیر ترا میخورند ، از دست تو چه میکشند ! »

بازی

عشق زرین مو ، يك روز گلوله ای ارغوانی رنگ
بسویم پرتاب کرد تا مگر پیرانه سربازیم وادارد . اما شريك
این بازی ، دختر کی بود که پاپوشهائی زری دوخته بر پا
داشت .

افسوس ! دخترک از « لسبوس » زیبا آمده بود .
موهای سپید مرا بدیده بی اعتنائی نگریست و نگاه بدختر
خوش نگاهی که میشناسمش افکند ، وبچشم خریداری
دراو نگریست .

ای زیباروئی که نگاه مستانه داری مگر نمی بینی
که چسان در دنبالت ره می سپرم ، نمیدانی که عنان دلم
را بدست تو داده ام !

آه ! کیست که جوانی را به دل عاشق من باز
میگرداند ، و اینسان بانوای دل انگیزی پایکوبی میکند ؟

عشق مرا باموهای سپیدم بدید ، وبابالهای زرین
خود بنزد عقابان بلند پرواز گریخت .

هیزم شکن عشق ، با تبر سنگین خویش مرا چون
درختی بدو نیم کرد و بسیلابهای زمستانیم در افکند .

دوبیتی ها

ساقی ، آیم ده ! شرابم ده ! شرابم ده و گلهای
فراوان بیزمم آور ، پیایی باده در ساغرم کن ، زیرا که دیدگرم

سر زور آزمائی با خدای عشق نیست .

ای کودک خوش نگاه که از پیش روی من
میگذری و گوش بسختم فرامیداری ، آیا خبرداری که
روح من سراسر سردر خط فرمان تودارد ؟

برزنج من ، برفی گران و سنگین نشسته است ، و با
این وصف خدای زرین بال عشق همچنان در پیرامون آن
در پرواز است ، و گوئی سر رفتن ندارد .

سخنان شیرین من قاعدتا باید نوجوانان را
مجدوب من کند زیرا که از صدای من و چنگ من همواره
آهنگهایی برمیخیزد که دردل شنونده اثر میکند .

هرگز آرزوی شاخ گرانبهای « آمالتئا »^۱
را نکردم ، هرگرم نیز این آرزو در سر نیامد که صد سال ،
وینجاه سال فزون بر آن ، بر « تارتسوس »^۲ حکمفرمائی
کنم .

۱ - Amalthea دایه خدای خدایان بود که گاه بصورت
پری زیبا و گاه بشکل بز ماده ای نشان داده میشد . بردست وی
همیشه شاخی میان تهی بود که از انواع گلها و میوه ها آکنده بود ،
و آنرا « شاخ فراوانی » یا « شاخ آمالتئا » مینامیدند .

۲ - Tartessos جزیره ای در جنوب غربی اسپانیا ،
که در پیش از استیلای رومیان بر این سرزمین ، حکومتی مستقل
داشت و یونانیان با آن روابط مهم تجارتي و سیاسی داشتند .

ماه « پوزئیدون »^۱ فرارسیده ، و ابرهای باران خیز آسمان را فرو پوشیده اند . اکنون دیگر زمانی است که باید خویش را برای طوفانهای گران و بارانهای سیل آسا آماده کرد .

همچنانکه چکش برسندان میخورد ، «عشق» نیز با تبر خود بردل من کوفت . اکنون دیگر میدانم که هرگز سرازین ضربت برنخواهم داشت .

۱ - Poseidon خدای دریا در میتولوژی یونان . ماه پوزئیدون : فصل باران .

سافو

Sapphô

مقدمه

«میگویند که در جمع خدایان آسمان نه پری الهام بخش وجود دارند. چقدر گیجند. آیا دهمین پری را که «سافو» نام دارد فراموش کرده اند؟»

«افلاطون»

در تاریخ ادب جهان ، هیچ شخصیت شاعرانه‌ای را زیباتر و جذابتر ورؤیا انگیزتر از سافوی یونان نمیتوان یافت . این زن را از همان هنگام که زنده بود ، در یونان تا بمقام فوق بشری بالا بردند ، و بعد از مرگش همپایه یکی از پریان آسمانی محسوبش داشتند در طول قرون ، بتدریج چنان هاله‌ای از افسانه ورؤیا پیرامون او را فرا گرفت که نام سافو خود مظهر زیبایی ورؤیا شد ، و مقام وی تا الهه‌های افسانه‌ای یونان زمین بالا رفت. در اثر ادبی بزرگ یونان کهن ، «جنگ یونانی» او را «وارث ابدیت خدایان و نغمه پرداز جاودانی» لقب داده‌اند و «دیوسکوریدس» شاعر بزرگ یونانی درباره او مینویسد: — «ای سافوی آسمانی ، ای همپایه خدایان جاوید ، سلامت باد ، زیرا که هر یک از نغمه‌های تو برای ما یکی از پریان آسمانی است که در قالب ترانه‌های فناپذیر بنزد ما آماده است.»

باهمه اینها امروز ما تقریبا هیچ آشنائی نزدیکی با شعر سافو نداریم زیرا که از مجموعه مفصل اشعار این شاعره بزرگ دوران کهن . بجز قطعاتی بسیار معدود ، آنهم بصورت ابیاتی پراکنده ،

باقی نمانده ، و این تنها اشعاری از اوست که از دوبارسوزاندن کلیه آثار وی در قرون چهارم و یازدهم میلادی ، جان بدر برده است ، این هردو تلاش بنا بودی این آثار بدست روحانیون مسیحی صورت گرفت.

تعداد این قطعات ، از کوتاه و بزرگ ، بیست و هفت تاست که همه آنها ازین مجموعه ترجمه و نقل شده است . درباره این قطعات و سرآینده آنها تاکنون صدها کتاب و شرح و تفسیر انتشار یافته است. سافو در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن ششم پیش از میلاد مسیح ، در جزیره معروف «لسبوس» یونان متولد شد و با احتمال قوی تاریخ تولد وی را باید سال ۶۱۲ قبل از میلاد مسیح دانست. وی از خاندانی قدیمی و برجسته بود و پدرش مقام مهمی در این جزیره داشت. ظاهرا سافو در جوانی با مرد ثروتمندی که از اهالی «آندرس» ازدواج کرد و از او دختری بنام «کلئیس» یافت که یکی از قطعاتی که درین کتاب ترجمه شده ، خطاب بدو سروده شده است. اندکی بعد از تولد این دختر شوهر سافو مرد ، و از آن پس شاعره بزرگ لسبوس دیگر شوهری نکرد.

در این هنگام سافو که روز بروز شهرت و محبوبیتش افزون میشد ، در «میتیلن» پایتخت لسبوس اقامت گزید و تدریجا خانه او مرکز اجتماع هنرمندان و سیاستمداران شد ، زیرا که سافو در عین حال که زنی دانشمند و هنرور بود از لحاظ سیاسی نیز طبعی «انقلابی» داشت . بالاخره کشمکشهای سیاسی ، بر اثر پیروزی دسته مخالف ، وی با عده ای از نجیب زادگان دیگر تبعید شد و به جزیره سیسیل رفت ، و چند سال در آنجا بسربرد ، تا وقتی که دوباره ورق برگشت و «پیتاکوس» زمامدار تازه «لسبوس» فرمان آزادی زندانیان و تبعیدیان سیاسی را صادر کرد و اختصاصا ماموری را بنزد سافو فرستاد تا او را به لسبوس بازگرداند.

از آن پس سافو در لسبوس سکنی گرفت و این بار بکلی دست از سیاست بشست و خود را یکسره وقف هنر و شعر کرد. سافو در شعر و ادب و فلسفه و موسیقی استاد بود ، و خانه او آموزشگاه بزرگ شعر و موزیک شد ، بطوریکه از اطراف یونان بدانجا روی آوردند و شاعره های بسیار در زیر دست او پرورش یافتند . از لحاظ شعری ، سافو مکتب تازه و خاصی پدید آورد که به مکتب شعر «سافیک» معروف است. مجموعه اشعار او نه کتاب را شامل میشد که از همان اول در دنیای کهن شهرت بسیار یافت ، و این نه کتاب تمام انواع گوناگون شعر را شامل میشد . کتاب اول فقط حاوی اشعاری بود که با سبک خاص «سافیک» سروده شده بود. دو کتاب دوم و سوم شامل اشعاری بود که از نظر وزن و تعداد هجاها مساوی بودند از کتاب چهارم بعد ، حاوی سرودها و ترانه ها ، میراثی و «زفاف نامه» های مشهور سافو

بود. در همه این اشعار، جمال پرستی فوق العاده شاعر و ستایش شورانگیز او از عشق و غم‌ها و شادبها و آرامش‌ها و حسادت‌های آن، اساس گفته شاعر بود و همه‌جا این توصیف هیجانها و عواطف درونی بارزیه کاری و ظرافت لفظی هنرمندانه‌ای درآمیخته بود که از همان دوران زندگانی او وی را شایسته لقب پرافتخار «دهمین پری الهام بخش» کرد که تا آن زمان بهیچکس داده نشده بود، و بعد از آن نیز بهیچکس داده نشد.

دوشادوش این شهرت و مقام بزرگ هنری و ادبی از یک لحاظ دیگر نیز شهرت سافو لسبوس و بعد سراسر یونان را فراگرفت، و آن علاقه خاص وی به «عشقهای زنانه» و دوری از عشق مردان بود. چنانکه پیداست، سافو اندک‌اندک از مردان که بعقیده او قدرت درک مفهوم عشق را نداشتند، و جنبه جسمانی برای ایشان خیلی مهمتر و قوی‌تر از جنبه ذوقی و «هنری» عشق بود متنفر شده بود، و عقیده داشت که فقط زنان میتوانند در میان یکدیگر مفهوم عشق را درک کنند. البته این عشق، برای او جنبه معنوی و «افلاطونی» صرف نداشت، بلکه با هوس‌ها و لذات جسمانی درآمیخته بود، منتها سافو عقیده داشت که در نزد زنان، جسم و روح در عشق باهم تعادل دارند، در صورتیکه برای مردان این تعادل همیشه بنفع جسم و بضرر روح و دل، بهم میخورد.

کم‌کم جزیره لسبوس، بصورت «دیار سافو» درآمد، و کانون زنان و دختران عاشق پیشه‌ای شد که هر یک بجهاتی از عشق مردان بیزار می‌گشته بودند و تسلی دل را در کنار زنان دیگر می‌جستند. سافو ملکه این جمع بود، و افتخار بزرگ اینان این بود که شبی را با این زن زیبای هنرمند و «آسمانی» گذرانده باشند. رواج این «عشق سافوئی» در جزیره لسبوس باعث شد که این طریقه عشق زنان را «سافیزم» بنامند و در اصطلاح عامه زنان عاشورا «لسبی» و عشقهای ایشان را «عشق لسبی» لقب دهند، و این اصطلاح هنوز هم در مغرب زمین رایج است زیرا که شماره مریدان و پیروان سافو امروز از هر وقت دیگر زیادتر است.

باید گفت که صحت این انتساب به سافو، آنطور که همیشه تصور شده، مسلم نیست، و خیلی‌ها عقیده دارند که شاعره بزرگ یونان، واقعا خود نقشی در «عشق زنان» نداشته است، ولی طرفداران این نظر، هنوز نتوانسته‌اند دلیل مقننی بر این عقیده خود ارائه دهند.

مرگ سافو نیز، چنانکه می‌گویند، بصورتی شاعرانه روی داد. سافو، که در طول سالهای دراز عشق مردان را تحقیر کرده و همه دل‌باختگان بیشمار خویش، منجمله «آلکائوس» شاعر بزرگ و نامی معاصر خود را بابتی اعتنائی رانده بود، ناگهان خود بدام عشق

جوان فایقران زیبایی بنام «فائون» گرفتار شد ، و بدتر از همه اینکه نه تنها با این عشق ، همه فلسفه و نظریه خود را درباره دوری از عشق مردان زیر پا گذارد ، بلکه بخلاف عشاق فراوانی که سافو طردشان کرده بود ، این بار این جوان بود که عشق او را با بی‌اعتنائی تلقی کرد و سر از قبول علاقه سافو بر نداشت . بدین جهت ، وی یک شب تصمیم گرفت انتقام خود را از این دل شیدا که اینطور رسوای خاص و عامش کرده بود بستاند و دیده و دل را که یکی دیده و دیگری یاد کرده بود کیفر دهد . هنگام سپیده دم بالای صخره «لوکادس» رفت و با چنگ معروف خود نغمه‌ای بافتخار «زهره» ساز کرد ، و آنگاه خود را در آغوش امواج دریا افکند و برای همیشه در دل آنها فرو رفت . یکی از شعرای معروف یونان در این باره نوشت : «روزگاری زهره از دل امواج بدر آمده بود ، این بار ، زهره دوباره بدل امواج رفت.» از لحاظ تاریخی ، این واقعه نیز مسلم نیست ، وعده‌ای آنرا مربوط به سافوی دیگری دانسته‌اند که فاحشه زیبایی بوده است ، هر چند که بقول یکی از «سافوشناس»های معروف فرانسه ، این دسته از زنان هیچوقت خودشان را برای خاطر عشق نمی‌کشند.

سافو از همان زمان زندگی خود ، بصورت یک وجود افسانه‌ای و رؤیائی درآمد که سرا پا با شعر و هنر و زیبایی شاعرانه در آمیخته بود ، تقریباً همه شعرای بزرگ یونان و روم ، درستایش او اشعاری نغز و غالباً عاشقانه سروده‌اند و نقاشان و مجسمه‌سازان آثار بسیار از تجسم وی برجای نهاده‌اند . بهترین تابلوی نقاشی مربوط بدو که از دوران کهن مانده ، نقاشی یکی از دیوارهای شهر «هرکولانوم» است که مانند پمپئی از زیر بقایای آتش‌فشانی وزوو بدر آمده است و سافو را در کنار لوحی نشان می‌دهد که وی مشغول نوشتن شعری بر روی آن است . در موزه ناپل مجسمه‌ای برنجین از سافو هست که که از دوهزار سال پیش باقی مانده ولی عالی‌ترین مجسمه سافو از مرمر سپید است که وی را بر روی تخته سنگی نشسته نشان می‌دهد که دست بر زانو و چنگی در کنار دارد . این مجسمه قدیمی اکنون در موزه واتیکان نگاهداری می‌شود.

هنرمندان قرون جدید آثار بسیار درباره «سافو» پدید آورده‌اند . از زمره این آثار می‌توان شاهکار نقاشی «گرو Gros نقاش فرانسوی را بنام «سافو در لوکاد» نام برد که در سال ۱۸۰۱ نقاشی شده ، و نیز آثار معروف دیگری را بدین ترتیب : مجسمه نشسته سافو ، کار «کلودرامی» (Claude Ramey) سافو ، در حالیکه با دست «عشق» برای قانون نامه مینویسد مجسمه کار «دوره» (Duret) مجسمه نیم تنه سافو ، کار «بواله Beauvallet ، چندین مجسمه مرمر بنام «سافو دور از محبوب خود» ، «سافو بر صخره لوکاد» ،

«آخرین لحظات سافو» ، کار «دیبو Diebot چند مجسمه مرمر دیگر درین باره کار «گروتارس Grootaers معروفترین مجسمه سافوکار «پرادیه Pradier است که درموزه لوورنگاهداری میشود. سه مجسمه معروف دیگر از سافوکار «کلزینیه Clesinger است که عالیترین آنها «سافو هنگام سرودن آخرین قطعه خود» نام دارد. از زمره آثار هنری و ادبی مربوط به سافو ، باید از اپرای معروف امیل اوژییه (E. Augier) و موزیک شارگونو (Ch. Grounaud) تراژدی «پرنسس دو سالم» و موزیک «مارتینی martini ، رمان معروف آلفونس دوده و درام «ادولف بلو» و نمایشنامه های «هانری کائین» و «ارتور برند» اثر شاعرانه «ماسنه» (massenet) نام برد «سافو» از دوهزار و پانصد سال پیش ، برای میلیون ها مردم جهان مظهر مجسم زیبایی و ذوق و ظرافت شاعرانه بود و گوئی سعدی زیبا پسند مادر باره او گفته است که «حد همین است سخندانان و زیبائی را» ، و شاید بهمین جهت است که هنوز هم عالیترین ستایشی که از شاعرهای میکنند ، اینست که او را «سافوی دنیای معاصر» یا «سافوی فلان کشور» بنامند.

به زن محبوب

این مردی که بر روی لب گلگون تو خم شده
است و سرمست از صدای دلپذیری که بگوشش میرسد ترا
با دیدگان خویش میبلعد ، بنظر من همپایه خدایان
مینماید .

تو بالبخندی سحرآسا بر روی او تبسم میکنی ،
و این منظره ، دردی را که حکمفرمای دل منست افزون
میکند و دلم را در درون سینه بیتابم میلرزاند .
صدایم در دهان خاموش میشود ، و آتشی سوزنده
در رگهایم بگردش درمیآید . دیدگانم در زیر پرده ای تار
از دیدار میمانند ، و گوشهایم جز بدشواری زمزمه ای مبهم
نمیشنوند .

تنم را سراسر عرقی سرد فرا میگیرد ، لرزشی
عصبی سراپایم را مرتعش میکند ، و با پریده رنگی علفی که

از زمینش برکنده باشند ، خویش را در آستانه مرگ
میابیم .

اما ، در عالم نومیدی ، باید جرئت همه چیز را
داشته باشم ...

به زهره

ای آفرودیتۀ جاودانی ، ای ملکه ای که
پرستشگاههای بسیار داری ، ای دختر خدای خدایان که
نگاهت دل میبرد ، از تو تقاضا میکنم که در کشاکشهای
عشق ، دلم را مشکنی .

اگر وقتی نیازم را دیدی و دردم را شنیدی ، رو
بجانیم آر . همچنانکه پیش ازین ، یکبار که بادل سوزان
آرزوهای خویش را باتو درمیان نهادم ، سختم را شنیدی
و از اقامتگاه پرفروغ پدرت گریختی تا بنزد من آئی .
برروی گردونه خودت ، بانروی پرندگانی که
بتندی برق روانند ،^۱ از فضای پهناور گذشتی و
قلمرو ظلمت را در نور دیدی ، و من چهره پر جلال ترا در
دل اثیر جلوه گردیدم .

هنوز ، ای الهه نیکبخت ، درست در کنارم جای
نگرفته بودی که دهانت با لبخندی خدائی از هم گشوده
شد ، و از من پرسید که از کدامین درد مینالم و چرا اورا
بنزد خویش خوانده ام ؟

۱ - بنا بعقیده یونانیان ، «زهره» الهه عشق و زیبایی ،
گردونه ای زرین داشت که دو کبوتر آسمانی راننده آن بودند ، و
همیشه با این گردونه از فضا میگذشت و پا بزمین مینهاد .

آیا در کشاکشهای آتشین دل‌دیوانه خویش هوای
فریفتن دلی را کرده‌ای؟ آیا خود اندیشه و دل‌بعشقی تازه
داده‌ای و بیهوده در این آتش میسوزی؟
پرسیدی که: «آیا آنکس که محبوب تست روی از تو
بر تافته است، یا آنکه قیمت لطف‌ترا نمیداند؟ درین صورت
من کاری میکنم که او پیوسته آنچه را که خود بوی ارمغان
دادی، از تو تقاضا کند، و هرگز بدان دست نیابد.»
ای الهه نیکبخت، اکنون نیز بکنار من بیا، و مرا از
رنجی که آزارم میدهد برهان، بیا و در هوس‌هایی که روز
و شب دلمرا جولانگاه خویش دارند، و در عشق‌های فراوان
من، حامی و پشتیبان من باش.

شعری از سافو، در پای يك مجسمه

اگر میخواهی مرا بشناسی، آنچه را که من، در عالم
بی‌زبانی خود بتو نمیتوانم گفت، در پایه‌های مجسمه‌ام
بخوان: «اریستو» مادر من، که زن پدرم «هرمولائیس»
بود، مرا وقف اوتیس^۱ کرد. ای الهه‌ای که قیم و
حامی منی، لطف کن و پدران و مادران ما را مشمول رحمت
خویش ساز.

شعری دیگر از سافو، بر روی کور (پلاگون)

به «پلاگون»، از جانب پدری سالخورده، این

تور و این قلاب ماهیگیری که تنها مایه گذران زندگانی
اویند ، ارمغان باد .

شعری دیگر از سافو ، بر روی گور (تیماس) دختری جوان

در اینجا «تیماس» که بجای بستر زفاف گور سرد را
ارمغان گرفت بخواب جاودان رفته است ، وقتی که مرد ،
عزاداران او گیسوان خویش را از دم مقراض گذراندند و
همه را بر گورش برافشاندند.

شب زفاف

امشب شب زفاف است ! هنروران ، بستر عشق را بهتر
بیارائید ، و در آن را ازین نیز بالاتر کار گذارید . شوهر
نیکبخت را ببینید که همانند مریخ است ، ویش از آنکه
بآدمیان ماند ، به خدایان میماند .

به مادر شاعر

مادر مهر بانم ، مرا ببخش اگر قلم بردست نمیگیرم
تا برایت نامه ای نویسم ، زیرا «زهرة» چنین خواسته که
سراپا در اختیار محبوب خویش باشم .

انتظار

ماه از دیدگان پنهان شده و « پلیاد »^۱ به نیمه

۱ - مجموعه ای از ستارگان در آسمان.

راه خویش رسیده است . ساعات شب یکایک میگریزند و
میروند ، و من همچنان تنها خفته‌ام و درانتظارش دیده
بدر دارم .

دختر شاعر

دختر من در حد کمال زیبایی است . «عشق» زرین
موی من است . بیهوده در برابر این گنجینه بمن پیشنهادی
نکنید ، زیرا که من او را با خزانه گران لیدیان^۱ نیز
برابر نمی‌نهم .

شب زناشوئی

همه ساغر بکف برپا خاستند و سرودی در پیشگاه
خدایان بخاطر تازه شوهر ساز کردند . آنگاه جام‌های آکنده
از شراب را بر زمین ریختند و جرعه بر خاک فشاندند .

به «آتیس»

عشق که همه سدها را شکسته و ستمگرانه فرمانروای
دلم شده است . پرنده‌ایست که ظاهری آرام دارد ، اما زندگی
را بر صاحب خود تلخ می‌کند .
«آتیس» ، امروز دیگر شما از من بیزارید ، زیرا که
دیگری شما را اسیر خویش کرده است ، اکنون مرا تنها
رها می‌کنید تا شتابان بیدار «اندرومدا» روید .

۱ - اشاره به ثروت فراوان کشور لیدیا .

ارمغان بزهره

ای الهه نیرومند ، این تورهائی را که آرایش های
گیسوان عروسك منند برای تو میفرستم . این ارمغان مرا
پذیر و در عشقهای من ، از راه لطف یاورم باش .

درباره آناکرئون

ای پری الهام بخش^۱ که برفراز او رنگ فروزان
نشسته ای این توئی که سخنانی چنین آتشین برده ان این
پیر مرد زنده دل «تئوس» مینهی تا نغمه هائی با زیبائی
آسمانی در وصف زیبا رخان روی زمین ساز کند .

بدان

با « ادمتوس »^۲ همراه شو و بجستجوی نیکان
برخیز ، و دوستشان بدار از نزدیکى شوم با بدان و بداندیشان
دوری گزین همواره در دل خویش متوجه این حقیقت باش
که اینان اگر خود خوب بودند ، با خوبی دشمنی نداشتند .

۱ - پریان الهام بخش : Muse پریان نه گانه ای که
سرپرست هنرمندان و شعرا و دانشوران بودند . در اینجا اختصاصا
اشاره شاعر به Polymnie پری اشعار تغزلی است .
Teos شهر و بندر قدیمی آسیای صغیر در جنوب غربی
ترکیه کنونی (رجوع شود بشرح حال آناکرئون) - پیر زنده دل
تئوس : آناکرئون .

۲ - Admetos پادشاه افسانه ای سرزمین «تسالی»
در یونان ، که بنا بر روایت یونانی «فبوس» را خدای خدایان بر او
خشم گرفته و از «اولیمپوس» طردش کرده بود بنزد خود پناه داد
و او را بشبانی گوسپندان خود گماشت .

به آلكائوس (۱)

اگر دل تو جولانگاه هوسی ناپاك نیست ، واگر
دهانت با دروغزنی سروکاری ندارد ، با دیده‌ای پاك بین
وبی گلگونی آزر م بمن نزدیک میتوانی شد .

ثروت و خردمندی

ثروت بی خردمندی ، در حکم خانم میزبانی است
که فن میهمان‌داری نداند . فقط آنوقت که این و آن باهم
گرد آیند ، به نیکبختی واقعی ره توان برد .

بیک زن

ای زن ، وقتی که تو بمیری ، خاطرات نیز یکسره
با تو در زیر سنگ سرد جای خواهد گرفت ، و برای همیشه
از روی زمین محو خواهد شد ، زیرا که تو آن گل‌هائی را
که بر روی « پیروس » میشکفتنچیده‌ای ، و در دیار هادس^۲
نیز تو بی جلوه و جاذبه‌ای ، قلمرو ظلمت را طی خواهی

۱ - Alcaos غزلسرای یونان کهن ، در قرن هفتم
پیش از میلاد ، که در جزیره لسبوس (جزیره سافو) میزیست و
معاصر با سافو ، و عاشق او بود . وی مبدع نوع خاصی از شعر
است که شعر « آلكائیک » نام دارد ، همچنانکه نوع خاص شعر سافو
را « سافیک » مینامند .

این قطعه را سافو در جواب شعری از آلكائوس سروده
است که خطاب بسافو گفته شده بود و چنین حاکی بود : « ای
سافوی زیبا بنفشه‌گیسو که لبخندی آسمانی داری ، حرفی در دل
دارم که میخواهم بتو بگویم ، اما آزر م مانع سخن‌گفتنم میشود » .
۲ - Hades خدای دوزخ و ارواح ، و برادر خدای
خدایان - « دیار هادس » دنیای مرگ .

کرد بی آنکه حتی یکی از ارواح مردگان ترا با لبخندی
استقبال کند .

گل سرخ

اگر خدای خدایان میخواست برای گلها ملکه‌ای
برگزیند بیقین گل سرخ فرمانروای زیبای دیار گل‌ها میشد،
زیرا که این گل آراینده زمین و دیده فروزان گلها و گیاهان
ومینای درخشان چمنزار سرسبز است . محبوب عشق است،
و محبوب زهره عشق آفرین، غنچه لطیف ارغوانیش با بوسه
خورشید میشکند ، و گوئی باشوق و سرمستی بنوازش های
نسیم لبخند میزند.

به زهره

در بزم‌های ما و برخوان ما ، جام‌های ما را از
اکسیر آسمانی خویش بیا کن . میهمانان عزیز خود و مرا غرق
نشاطی دلپذیر کن . بیا ، ای الهه عشقها ، بیا !

دربارهٔ يك دختر جوان

پدر و مادراو ، وی را در زندان نگاه داشتند ، زیرا
حق داشتند بگویند که گفته‌ها و لبخندهای او فقط شایسته
خدای دوزخ است .

ماه

ای اختران شب ، وقتی که ماه بدر خشن‌گی در آید

وبا فروغ قرص نورانی خود چون چراغی سیمین بر زمین
نورپاشی کند ، شمارا چگونه توقع آنست که فروغ خویش
را نگاه دارید ؟

دلم میخواهد «منون» زیبا را در کنار خویش
نشسته بینم . برای من هر بزمی را فقط وقتی ارزش است که
او با من باشد .

«هرمس»^۱ ساقی خدایان ، جامی لبریز
برگرفت ، و ساغره های آنان را از اکسیر خدایان آکند .

سافو

ای دوشیزگی من ، بکجا رفتی ؟ چه شدی ؟

دوشیزگی

دورم ، خیلی دورم ، دیگر هرگز بتو باز داده
نمیتوانم شد .

صورتش مانند طلائه پاک و بیغش است ، ولی صدایش
از این نیز لطیف تر است .

نیروی عشق حواس مرا یکسره بتاب و تب افکنده ،
همچنانکه درختان جنگلها با وزش بادهای سرخم میکنند .

۱ - Hermes (عطارد) ، پسر خدای خدایان خدای
سفر و قاصد و ساقی خدایان .

کاش هرگز در زیر بام شاعری ، مرگ و عزا چهره
ترش خویش را بوی ننماید .

اگر مرگ بد نبود، خدایان به نیستی تن در میدادند.

برای داوری درباره زیبائی ، باید آنرا بچشم دید،
اما «خوبی» خود بخود در هر جا زیباست .

محبوب من ، اگر میخواهی طعم مستی عشق را
در آغوش گرم من بچشی ، باید نخست جوانی از دست رفته
را بازجوئی .

اکنون وقت آن است که از زیبا دخترانی که معشوقه
های منند سخن گویم و لطف و ملاحظتشان را توصیف کنم .

هر زندگی مطبوع، از شادمانی و شیرینی پدید آمده
است . اما من افتخار را بربرق طلا ترجیح میدهم .

ملنگروس

Meleagros

مقدمه

ملئاگروس ، سومین شاعر بزرگ عشق و مستی یونان کهن چندین قرن بعد از آناکرئون و سافو بجهان آمد. از لحاظ اهمیت ، وی را نمیتوان با آن دوتای دیگر برابر نهاد ، همچنانکه هیچ غزلسرای دیگر یونان و روم را با آن دو برابر نمیتوان نهاد ، ولی با وجود این نابرابری ، ملئاگروس شاعر درجه اولی بود که تا با امروز نیز نظیرش را در ادبیات مغرب زمین کم میتوان یافت. وی پیرو مکتب آناکرئون بود ، و همه عمر از فلسفه خیامی و آناکرئونی «دم غنیمت است» پیروی کرد. هرگز چیزی را بالاتر از زن و شراب و موسیقی و لذت طلبی ندانست و هیچوقت هم در بیان آنچه در دل داشت ، دورویی و آراسته ظاهری پیشه نکرد. خودش را همانطور نشان داد که بود ، و شاید بهمین دلیل است که همیشه او را ، چنانکه خود نشان داده ، دوست داشته‌اند.

در طرز سخن ، ملئاگروس پیرو استاد خود آناکرئون است ، ولی همه جا ظرافت و لطف کلام آناکرئونی را با شوخی و نیشخندی و نیشخندی که خاص خود اوست ، و نظیر آنرا در اشعار آناکرئون نمیتوان یافت در آمیخته است. این لحن نیشدار را ملئاگروس از شاعر همشهری و متقدم خود «مینپوس» اقتباس کرده است که استاد فن هجا و شوخی بود.

میان همه شعرای یونان ، «ملئاگروس» از حیث طرز فکر با اجتماع قرن بیستم نزدیکتر است . همان اضطرابهای روحی ، همان نگرانی و سرگشتگی خاص بشر امروز که غالباً در نزد شعرا و نویسندگان پیشین اثری از آن نیست ، در آثار او دیده میشود . فرق لذت طلبی و اغتنام وقت ، میان آناکرئون و ملئاگروس ، اینست که برای اولی این فلسفه ، حلال مشکل زندگی است . و برای دومی وسیله ایست که او را از توجه به آنچه غیر ازین است بازدارد و از یاد او ببرد که معمای زندگی چیست ؟

«ملئاگروس» در قرن دوم پیش از میلاد مسیح ، درسوریه بدنیا آمد . از جوانی به شعر گفتن پرداخت و بقول «پیرلوتیس» نویسنده و شاعر معروف فرانسوی که اشعار او را از یونانی بفرانسه ترجمه کرده و در «ترانه های بیلی تیس» خود همه جا از او الهام گرفته است ، شعری از او با ظرافت و بازیگوشی نومیدانه و یکنوع «تب زندگی» آمیخته بود . در شعر او حتی غم ورنج نیز تبدیل بیکنوع لذت میشود ، و ازین نظر کلمه غم را از زبان او چندان جدی نباید گرفت در عوض وقتی که واقعا از خود لذت وصف میکند ، کلامش بقدری عالی و دلنشین است که گاه میتوان آنرا اوج و کمال فصاحت دانست .

بسیاری از هنروران بزرگ قرون اخیر از پیروان اویند . «آندر شنید» در بسیاری از قطعات خود مستقیماً از او الهام گرفته . سنت بو وی را بر غالب شعرای گذشته مرجع شمرده . پیرلوتیس ، بعد از سافو ، بیش از هر شاعری بدو اظهار علاقه کرده است .

ملئاگروس ، جز بسراغ عشق زنان نرفته یا لااقل جز از ایشان یاد نکرده است . خودش چند جا تذکر میدهد که از عشق پسران چیزی نمی فهمند در عوض از معشوقه های فراوانی نام برده که دو تا از آنها ، «زنوفیل» و «هلیودورا» بخاطر وی جاودان شده اند . اما هیچکدام از این عشقها برای او جدی نیست زیرا اصولاً زن با همه نقش بزرگی که در زندگی او برعهده دارد ، برای وی جدی نیست . شاید تنها چیزی که برای او واقعا با ارزش و «جدی» بود شعر بود .

بهمین جهت بود که وی ، پیش از هر شاعر دیگر ب فکر افتاد که از منتخبی از اشعار کوتاه خود و دیگر شعرای یونانی که چون او اشعاری کوتاه و ظریف داشتند مجموعه ای گرد آورد ، و این مجموعه قسمت او «جنگ یونانی» را تشکیل میدهد که امروزه همراه با قسمتهای بعدی آن ، بزرگترین اثر ادبی یونانی است که بعد از ایلیاد و اودیسه هم برای ما باقی مانده است .

قسمت اول زندگی ملئاگروس در «گادارا» زادگاه او گذشت سپس وی به صورت رفت و در حدود ۸۰ سالگی از آنجا روانه جزیره «کس» شد و در همانجا بود که قسمت اول «جنگ یونانی» را تنظیم

کرد. از وی بغیر از آنچه در این «جنگ» گرد آمده ، قطعاتی از (مینپه) اولین اثرشاعرانه او ، و ۱۴۰ قطعه کوتاه و متنوع باقی مانده است. میان شعرای اروپائی او را بیش از همه با «موسه» نزدیک میتوان شمرد . کاملترین ترجمه اشعار او ترجمه پیرلویس بزبان فرانسه است. تحقیقات مربوط بدو بیش از همه توسط محققین آلمانی صورت گرفته ، که باین شاعر توجه خاصی نشان داده اند. قطعاتی که در این مجموعه از او ترجمه شده ، بجز دوسه مورد ، از «جنگ یونانی» یعنی از قطعاتی که خود او از آثار خویش انتخاب کرده ، نقل شده است.

پیمان شکن

ای شب مقدس ، و تو ای چراغ شب زنده دار ،
من و اوبجز شما دو شاهدی بر پیمانهای خویش نگر فتیم . او
سو گند خورد که مرا جاودانه دوست خواهد داشت ، و من
قسم یاد کرم که هر گز تر کش نخواهم کرد: شما نیز این پیمان
ما را شنیدید و خاموش ماندید .

اما اکنون ، او عقیده دارد که این چنین پیمانها
را بر آب روان نوشته اند^۱ و تو خود ای چراغ ، او را
می بینی که چسان با غوش زنان دیگر پناه برده است.

عذر آسمانی

اگر کسی نکوهشم کند که چرا بدنبال خواهش دل

۱ - ضرب المثل یونانی ، که اصلا از «سوفوکلس» گرفته شده است .

میروم و بندگی «عشق» و هوس پیشه می کنم که گوئی چسب
شکارچیان را در چشم دارد ، بدو بگوی که «زئوس» و
«هادس» و آن خدای دیگر که فرمانروای دریاهاست ، همه
بندگان فرمانبر هوسند^۱ حالا که حتی خدایان چنینند ،
من بیچاره را که باید چون سایر آدمیان پیروی از ایشان
کنم ، چه گناه اگر با خیال راحت آن کنم که ایشان میکنند ؟

سه تار

ای دختر سه تار زن ، دلم میخواست من نیز با تو
آن کنم که تو با سه تارت میکنی : بر نیمه بالا دست نوازش
کشم ، نیمه پائین را تنگ دربر گیرم .

رؤیای صرفه جویانه

آن زنی که تمام شهر در آرزوی وصالش میسوزد ،
آن « استنلایس »^۲ زیبا که نرخ همبستریش چنین گران
است ، و آنها که خواستار اویند باید بیدریغ سیم و زر
برافشانند ، دیشب تا بامدادان ، برهنه در بستر من خفته و
خود را دلبرانه و رایگان در اختیار من نهاده بود .
از این پس دیگر دریای این زیبای سنگدل زانو
نخواهم زد و دیگر از دست جفای او بر طالع بد خود نخواهم
گریست ، زیرا که همیشه خواب لذت بخشی که چنین رؤیایها
را برایم همراه دارد در اختیار منست .

۱ - اشاره به هوسبازیهای بی شمار زئوس Zeus (خدای
خدایان) و عشق هادس Hades (خدای دوزخ) به پرسفونه ، و
هوسرانیهای متعدد پوزئیدون Poseidon (خدای دریا) .

۲ - Sthenelais

خطر

هر بار ، که در روز روشن یا در تاریک روشن
شامگاهان « سیدیله »^۱ زیبا را در آغوش میگیرم ،
خوب میدانم که خود را بکناره پرتگاهی افکنده ام ، میدانم
که هر لحظه در خطر آنم که سرم را بدست شوهر او بریده
بینم . اما دانستن این مرا چه سود ، زیرا که آنکس را که
پیوسته اسیر عشق است ، حتی در عالم رؤیا از ترس خبری
نیست .

ضعف

دل من بر من بانگ میزند که از « هلیودورا »^۲
بگریزم ، تا از سیل اشک و پیریشانی آزاد شوم . دل من بمن
چنین می گوید ، اما قدرت گریختن نیست ، زیرا خود این
دل سودائی که زبان نصیحت گشوده است ، سرا پاشیفته است .

حلقه گل

باز هم باده در جام ریز ، و باز هم بگو ، باز هم بگو :
« هلیودورا را نوش باد ! » بامی صافی ، این نام شیرین را
در آمیز ، و با اینکه این گل های آلوده بعطر مال روز پیشینند ،
از آنها بیاد او حلقه ای بساز و بر سرم نه . می بینی که این گل
عاشق میگیرد ، میگرید از اینکه او را درین دم در آغوش
دیگری می یابد ، و در آغوش من نمی یابد .

Cybillê - ۱

Heliadora - ۲

نامی در شراب

بسلامتی «هلیودورا پیتو» و «هلیودورا کوپریس»
و بسلامتی خود او این «جاذبه» شیرین سخن باده در جامم
ریز،^۱ زیرا که من بجز او که نامش را همراه با می ناب
مینوشم، الهه ای نمی شناسم.

عشق و دل

«اروس»، اگر تو بخواهی همواره آن دلی را که
پیرامونت در طواف است بسوزانی، عاقبت این دل از چنگت
خواهد گریخت، زیرا که اونیز، ای پسرک شیطان، برای
خود بال و پیری دارد.

آتش سوزنده

ای «زنوفیل»^۲، سوگند به پان^۳، خدای
ارکادیا^۴ که آهنگ چنگ تو بسی شیرین، بسی شیرین
است! از دست تو بکجا بگریزم؟ کجا بروم که خیل مأموران
خدای عشق پیرامونم را فرانگیرند و لحظه ای فرصت نفس

۱ - Peitho یکی از پریان ندیمه زهره - Cypris
زهره - Charite: جاذبه - شاعر در این جا محبوبه خود
«هلیودورا» را پیای بندیمه زهره، به خود زهره، و به الهه جاذبه
تشبیه میکند.

۲ - Zenophile

۳ - Pan خدای جنگل در میتولوژی یونان.

۴ - Arcadia ناحیه معروف یونان، که «پان» بزرگترین

خدای مورد پرستش مردم آن بود.

کشیدنم دهند !

این زیبایی تست که مرا اسیر هوسی چنین سوزان کرده ؛ آهنگ چنگ تست ، ملاحظت تست ، و ... چه بگویم؟ این سراپای تست که آتش درسراپای من افکنده است .

هدایای سه گانه

پریان الهام بخش خوشنوا با ارغنون خود ، الهه خردمند فصاحت با هنر خود ، و «عشق» که زیبایی را دردنبال خویش دارد عصای «هوسها» را در دست تو نهاده اند ، جاذبه های سه گانه ، ای زنفیل ، هر سه جاذبه را بتو بخشیده اند .

آرایش بی حاصل

شمعدانی های سپید گل کرده اند ؛ غنچه های نرگس باران طلب شکفته و سوسن ها در کوهساران بجلوه آمده اند . و میان این همه ، «زنوفیل» زیبای عاشق پیشه نیز که گل سرخ دیار عشق است ، چون گلی میان گلها شکفته است . شما چمنزارها که زلفان فروزان خویش را پیچ و تاب می دهید ، برای چه چنین سبکسرانه میخندید ؟ خودتان میدانید که این دخترک نو رسیده ، از همه گل های عطر آگین شما زیباتر است .

بخشش

کدامیک از دوستان من بود که «زنوفیل» زیبای شیرین سخن را بمن ارمغان داد ؟ چه کس بود که یکی از سه

«جاذبه» آسمانی را بروی زمین آورد و بمن داد؛ راستی چه زیباست که هنرمند، بدیع‌ترین محصول کار خود را رایگان بمن بخشیده باشد.

زیبای خفته و پشه‌ها

شما که با سروصدا و بی‌آزم و ملاحظه‌ای خون آدمیان را می‌مکید، شما غولان بالدار شب و تاریکی، «زنوفیل» مرا در خواب آرام بگذارید و آزارش مدهید، و اگر میل نیش زدن دارید بسراغ سراپای من آئید. اصلاً شما بدنهادان را چه حق است که به پوست لطیف محبوبه من دست‌درازی کنید؟ زودتر دست از گستاخی خویش بردارید، و گرنه هرچه از دستهای حسود من بینید از خود دیده‌اید!

قاصد

ای پشه شب زنده‌دار، ای قاصد بادپیما، پرواز در آو کنار گوش «زنوفیل» بنشین، و آهسته چنین زمزمه کن: «عاشق تو بیدار است و در انتظار تو دیده بدر دارد، و تو زیبای فراموشکار بخواب ناز فرورفته‌ای!» ای دوست پریان، پرواز در آ و پیامبر دل من شو؛ اما هشدار که با او آهسته سخن گوئی، مبادا که آن مردی را نیز که در کنارش خفته است بیدار کنی و با برانگیختن خشم حسودانه او برای من مایه در دسر شوی.

روح روح

چکنم؟ عشق خودش در درون دل من نقش

«هلیودورا» را آراست تا وی روح مرا روح شود .

دریای عشقها

« آسکلپاس »^۱ زیبای عاشق پیشه ، کن چشمان
لاجوردینش بدریائی آرام و آفتابی میماند ، بی اختیار همه
مردان را بهوس آن می افکند که بر کشتی نشینند و در دریای
عشقها براه افتند .

ناخن

ای ناخن تیز هلیودورا ، مگر ترا زبردست الهه
عشق رویانیده اند ؟ که هر خراش ناچیزت تا اعماق دل
کارگر میافتد ؟

ناوك ((عشق))

ای زنبور عسل که یغماگر گلھائی ، چرا دست از
گلبرگهای بهاری برداشته ای و پیرامون بدن هلیودورای
من پرواز میکنی؟ آیا میخواهی بما بفهمانی که اونیز، دردل
خود چون شهد پنهانی گلها، اثری از ناوك موحش «اروس»
که هم شیرین وهم تلخ است نهان دارد؟ آری ، خیال میکنم
که میخواهی همین نکته را بما یادآور شوی ؛ ولی ، ای
دوست عشاق ، زحمت بیحاصل مکش و بگلھای خویش
بازگرد ، زیرا دیرزمانی است که همه براین راز پنهان
آگاه شده اند .

صدا

به الهه عشق سو گند ، که زمزمه هلیودورا در گوش
من ، از آهنگ سه تار پسر «لاتونه»^۱ نیز خوشنوا تر است .

سرود شب

ای شب که دوست منی ، ای مصاحب شب زنده داریها
و خوشگذرانیهای من ، ای شب پر جلال ، ای مادر خدایان ،
من فقط خواهان یک لطف توام : اگر درین ساعت مرد دیگری
در کنار هلیودورای من خفته است و تن خود را با گرمی تن
او که خواب از دیده میبرد حرارت میبخشد ؟ کاری کن که
چراغ خاموش شود ، و او در میان بازوان زیبای من همچون
«اندیمیون»^۲ بخواب گران فرورود .

به چراغ

ای شب ای تمنای وصل «هلیودورا» که خواب
از دیدگان من ربوده ای ، و تو ، ای اندام موزون او که یادت
اشک در چشم من میآورد ، بمن بگوئید آیا هنوز یادی از
نوازشهای من برای او مانده است یا نه ؟ بگوئید که آیا

۱ - Latone مادر آپولن ، خدای هنر و موسیقی در
میتولوژی یونان ، که آپولن زاده عشق وی و خدای خدایان بود .
۲ - Endymion در میتولوژی یونان نواده خدای
خدایان بود وی از پدر بزرگ خود این اجازه را گرفت که همیشه
زنده و جوان بماند ، بشرط اینکه همیشه در خواب باشد . از آن
پس این جوان زیبا در مغاره ای از کوهستان «لاتوس» بخواب
جاودان رفته است ، و ماه که دلداده اوست هر شب اشعه خود را
بدرون غار میفرستد تا بر روی او بوسه زند .

در خیال سروش ، هنوز خاطره بوسه ای از من گرم نگاهش
میدارد ؟ آیا اونیز بیاد من اشک در دیده دارد و در عالم
رؤیا بر لبهای خیالی من بوسه میزند ؟ یا آنکه باغوش
دیگری پناه و روی بعشقی تازه کرده است ؛ اگر چنین است ،
توای چراغ هرگز به جنگ و گریزهای عاشقانه او در بستر
متاب و آن خاطره ای را که من بدستت سپردم محفوظ دار.

ساغر

ساغر باده آهسته لبخند میزند ، زیرا که لب بر لب
«زنوفیل» عاشق پیشه نهاده است . چه سعادتی ، اگر زنوفیل
بجای جام لب بر لب من مینهاد و روح مرا ، چون باده ساغر
بیک نفس بر میکشید !

چسب و آتش

« تیماریون »^۱ ، بوسه تو چسب و دیدگانت
آتش دارد . اگر نگاه کنی . میسوزانی ؛ اگر دست بزنی
دیگرها نمی کنی .

به ستاره صبح

ای اختر بامداد ، چرا با عشاق چنین سنگدلی
می کنی ؟ چرا در آنوقت که من تازه تن خود را با گرمی
پوست لطیف «دموی» محبوبم حرارت می بخشیدم ، بر فراز
سرماسر بر زدی ؟ ای ستاره ای که فروغ دلپذیرت در نظر من

چنین تلخ مینماید ، کاش هر چه زودتر بقهقرا بازمیگشتی
 وستاره شامگاهی میشدی . تو پیش ازین نیز ، باری دگر
 در نزد « الکن »^۱ با خدای خدایان دیدار کردی و
 خبرداری که چگونه میتوان براه رفته بازگشت .

عیش شبانه

هر چه را که باید بدانم دانستم . بیهوده برایم سو گند
 دروغین مخور ؛ سو گندت را باور کنم یا حلقه های آشفته
 گیسویت را ببینم که هنوز بیادگار عیش شبانه ات از آنها
 عطری تند برمیخیزد ؟ دیدگانت را ببینم که از فرط بیخوابی
 سنگین شده اند و چین هایی را ببینم که بر پیشانی افتاده ،
 وزلفانت را که بهمین تازگی ها پریشان شده ، و اعضایت
 را که جملگی از مستی شراب دوشین و خستگی بستر هوس
 از تاب و توان رفته اند ؟ برو ، زن هر جائی : بهمانجائی
 برگرد که صدای چنگ عیاشان و کف زدنهای مستانه آنان
 ترا بسوی خویش میخواند .

کنام عشق

بگذارید نشانیهای این عشق هرزه خور را بر سر
 هر کوی و برزن بگویم تا همه شما بدیدن او وی را بشناسید:
 آخرین نشانیهای او را بشما میدهم ، زیرا که همین امروز

۱ - Alcmenê پری زیبایی بود که قبول کرد يك شب
 تمام خود را تسلیم زئوس خدای خدایان کند ، ووی . برای اینکه
 این شب بدرازا کشد طول آنرا سه برابر اندازه عادی شبهای دیگر
 کرد ، و ازین شب عشق بود که «هرکول» پهلوان افسانه ای یونان
 کهن بدنیا آمد .